

باد و آتش

شهریار بیگی

شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

باد و آتش

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم . الف . عنوان

شصت و دو / یک فاهشت

هفت هزار و نهصد و هشتاد و پی آی آر

چهار / ص / هفتاد و چهار / ی /

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

لیتوگرافی و چاپ فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتراول صفحه هفت
دفتردوم صفحه سی و یک
دفترسوم صفحه پنجاه و پنج
دفتراچهارم صفحه هفتاد و نه
دفتراپنجم صفحه یک صد و سه
دفتراششم صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتراهفتم صفحه یک صد و پنجاه و یک

دفتر اول

به آن
و آن بهتر

اگر با شدن نشوی
آن را نیز به گوش جان نمی شنوی

مهر در اندیشه
در کردار
در گفتار
به چه صورتی آن را به میان می آوری

و همچون آن هنگام
که او را
آن را
در آن شب به خود خواندی

به همان صورت
به همان طریق

هم تو
هم او
باید بپذیرید
ما نیز باید بپذیریم

همه می شویم
همه در حال شدن هستیم

در هر حال اگر نخواهی
و بر سرت بیاید دردناک است

بخواهی و گیر تو نیاید
بی شک دردناک تر است

نه
زندگی در زمین را زندگی نمی کرد

بلی
او نیز پیوسته گیج بود
به دور خویش گیج می زد
همچون آن که پیوسته به دور خویش می گشت

شش

اگر می خواهی با او بمان
یا نمان

نه
دلیل بودن تو با او
با نبودن تو با او یکی نمی شود

صفحة چهارده

بلی
من با تو به خواب رفته ام

باقی آن را
تو را
اگر بیدار شوم می گویم
ابراز می کنم

و تو نیز برگزیده هستی
که برگزیده را برگزیده ای

نشانه ای از آن در تو هست
تو نیز نشانه ای از آن هستی

در اولین فرصت بگو
پیش تر از آن که شیر بترشد
آتش سرد شود
آش از دهان بیفتد

بلی
همه در حال شدن هستند
همه پیوسته می شوند

در پیش هم هستیم

و این زمان همراه

و آن مکان یگانه

و او

از تجربه اش خوشنودست

با صدای بلند نمی گوید

مگر عاشق نیست

مگر فیلسوف شده است

دوازده

و چشم بگشایم

و تو را ببینم

سمت روشن روز را به تو نشان بدهم

و برای تو پیوسته از نور بگویم

صفحة بیست

سيزده

می خواستم بنویسم
نوشتی

و مهر تو
هم بامداد
هم نیمروز
هم شب

صفحة بیست و یک

آفرین بر او

هست

هستی را تازه می کند

پای رفتن دارد

پیوسته می رود

پیوسته تازه می شود

تنهایی

تو را از تنهایی باز نمی دارد

تنها تو را به تنهایی

تنها تو را به تو می خواند

شانزده

هر کس که با او گفتگو کند
بی شک با او گفتگو می کند
حتی اگر زبان او را بریده باشند

حتی اگر لال باشد

و تو نیز در نزد منی
و او نیز که همزمان باقی مانده است

برای امید داشتن
این همچون آن کافی ست
آن از این بیشتر نمی شود

هیجده

چه پرسیدی

چه پاسخی شنیدی

تو بی شک حال او را خوب کردی

مثل حال من

که با تو

با دیدن تو خوب می شود

نوزده

پیوسته به یاد تو می آورد
خود نیز مفهوم کاملی ست
آن را کامل می سازد

در جستجوی آن هستم
در تو هست
در ابدیت هم

صفحة بیست و هفت

بیست

در کف رودخانه
آب از روی آن می گذرد

آن را نیز می شوید
آن را نیز پاکیزه می کند

بیست و یک

در پس این زمان
همه را به خوبی می گذراند

نه
از این بهتر نمی شود

صفحة بیست و نه

دفتر دوم

به همه چیز واقعی
حقیقتی که حقیقی است

کدام حرف
گروکشی که نکنیم
همه چیز واقعی می شود

همه چیز به همه چیز
همه چیز به همه کس
واقعیت می بخشد

این روح توست
که آن را پیوسته تازه می خواهد

آنچه من را
برای تو تازه می کند

این نشان از آن دارد
که تو بهتر هستی
به زودی بهترین می شوی

باید وقت بگذرانیم
زمان را بر خود راحت بگذاریم

چهار

از خانه خود رفته ای
و به خانه خود رسیده ای

همه جا خانه توست
خودت می گفتی

صفحه سی و شش

یک گام به پیش می گذارد
تو نیز یک گام به پیش بگذار

بلی

فکر تو را می خواند
بی واسطه تو را احساس می کند

شش

و هستی پیوسته در حال شدن ست

در پیش روی هم

در پس آن نیز به همان صورت

صفحة سی و هشت

بلی

یک روز را از دست داده ای

و یک روز دیگری را

به دست آورده ای

یک روز

که شاید شب و روز دیگری را هم

به دنبال خویش داشته باشد

و تو شاید تنها توژی خود را
به من مدیون هستی نه بیشتر
به من گفتی که آن را با من می خوری

آن را با دیگری خوردی

نه

تنها نباش
چشم نبند
و به آنچه نگذشت فکر نکن

نه خودت
و نه دیگری را
هیچ ناراحت نکن

به امید آن که همانی باشد که باید باشد
به امید آن که همانی بشود که باید بشود

به قدر کافی

نه کم

نه زیاد

یازده

در آخر باور کرد
که باید بگذرد
برسد

چرا دیگر نمی ایستاد
چگونه بود که دیگر نمی گذشت

صفحة چهل و سه

به اطلاع می‌رساند
هنوز هست

به اطلاع همگان می‌رساند
هنوز همچون هستی
پیوسته در راه است

سيزده

خواب بود
اما اکتون بيدار است
از ديدن او
خوشحال است

او نيز
ايشان هم

صفحة چهل و پنج

آماده خواب شد

خوابید

آسوده شد

امروز نیز به خوبی بر او گذشت
باشد که فردا هم به خوبی بر او بگذرد

پانزده

باطن
نه ظاهر

یعنی به چشم نمی آید
یعنی به گوش نمی رسد

صفحة چهل و هفت

بگو

به زبان بیاور

صبح شده است

خورشید می درخشد

خورشید

دور از زمین

به کجا نزدیک است

هفده

نیمروز شد
و بار دیگر
همه به نیمروز رسیدند

همه چیز
و همه کس

صفحة چهل و نه

پیش من بیا
شب را با هم بگذرانیم

و روز بعد نیز دلتنگی هایمان را با هم تجربه کنیم
از هستی هم برای یکدیگر بگوییم

نوزده

در هر حال او به هستی مدیون است

اگر هست

به خاطر هستی است

صفحة پنجاه و یک

بیست

تو آینه من شدی
و من را به خودم نشان دادی

آیا تو نیز خودت بودی

صفحة پنجاه و دو

نه

شاید حق آن را ندارد که تنها باشد

به آنچه گذشت فکر نکند

به فکر دیگری نیز نباشد

دفتر سوم

به هر بار
که هر بار نمی شود

رنج سفر

مرا نیز خسته کرده است

به بستر خود می روم

چشم بر هم می نهم

تا آسوده شوم

بلی می دادم که زمین پیوسته در حرکت است

بلی زمین پیوسته به دور خویش می چرخد

دوست عزیز و دل‌بند

پوزش می‌طلبد

چرا به زبان نمی‌آورد

چرا نمی‌گوید

مگر تو را دوست ندارد

بلی
پول نداری
اما ثروتمندی

ارزش آن بیشترین است
بهترین است

و تو از این روی بهترین هستی
بهترین را از این روی صاحب هستی

آن که هست

هست

هیچ ناکام نمی شود

هستی هست با او همراه است

خود هستی است

هستی می بخشد

چندین بار در روز
به صدای بلند ناله می کردند

از این ناله هم که دست می کشیدند
در باقی شبانه روز بهتر از آن نبودند
هیچ حسی نداشتند
هیچ احساس نمی کردند

شش

نه

به هیچ کجا سفر نخواهد کرد

هیچ به چشم نخواهد دید

هیچ به دیده نخواهد آورد

صفحة شصت و دو

چون که می گفت
هیچ شنیده نمی شد

چون که سکوت نمی کرد
هیچ به زبان نمی آمد
هیچ به گوش شنیده نمی شد

اگر توانایی دیدن داشتی
هیچ مشکلی با دیدن این
هیچ مشکلی با دیدن آن نداشتی

و سیرت ما که خود استوار بر باوری دیگر ست
و سیرت ما که خود به دور از این و آن
به دور از هر باورست

نه

بلی
انگار من هم باید تکیه بدهم به شانه کسی
اما نه
نه به شانه هر کسی

اما اگر بخوام تنها بمانم چه
سر بر زمین لخت بگذارم چطور

هیچ وقت برای همه چیز
برای همیشه فرصتی باقی نخواهد ماند

آیا باید آن را برمی‌گزیند
اگر این گونه نبود چه
اگر این گونه نباشد چطور

یازده

در حال شدن

شد

پیوسته می شود

مرا چه شده است

تو را چه می شود

صفحة شصت و هفت

**نخواه
نخواه که خواست تو را از تو بگیرند**

**بگو که از تو نیز بشنوند
شنیده را نیز شنیده برنشانند**

سيزده

به خانه و منزل خویش باز می گردد

امروز به این باور رسیده است
فردا را هم شاید بدین گونه بگذرانند

صفحة شصت و نه

اگر گفته باشی که نمی خواهی بیایی
و تو گوش بربندی و بیایی چطور

دیگر از چه کسی پرسند چرا
دیگر از که
از چه کسی سراغ تو را بگیرند
دیگر از که تو را سراغ بگیرند

نه
برنامه ای برای تقدیری که پیش بینی کرده ای
برای خود ندارم

بلی
تنها می خواهم حضور خود
حضور تو را دریابم

دیشب به تنهایی به دیدن ماه رفتم

در پای همان سنگ

در انتهای همان راه

لحظه ای نشستم

در پای همان سنگی که

پیشتر از پیش آن را می شناختم

نه از من

از ماه

از مهتاب می خواست که او را ببوسد

او را بوسید

سنگ بود و سرد

همچون خاطره‌ی ما که دیگر سرد شده بود

همچون ما که همچون آن سنگ بودیم

به فروش می رسد
با خود گفتم که تو را نیز باخبر کنم

می دانم که تو نیز خریدار نیستی
تو نیز همچون دیگر خریداران
به خرید آن مشتاق نیستی

اگر به دامی افتاده ایم که دامی نیست
بی شک راه فرار از آن نیز هیچگاه مهیا نیست

نوزده

خوشحال شدم
بی شک اگر تصویر تو را دوباره ببینم
دیگر آن را بر نمی‌گزینم
تو را بر می‌گزینم

با تو می‌نشینم
با تو صحبت می‌کنم

هر که را روی خوش و خوی نکوست
روح و جان و تن من در پی اوست

هر که را روی خوش و خوی نکوست
روح و جان و تن من دل‌بسته اوست

بیست و یک

و با تمام شدن آن تمام نشد

از شکلی به شکلی دیگر رسید
از حالتی به حالتی دیگر رفت

صفحة هفتاد و هفت

دفتر چهارم

به آن چه بی درنگ آغاز شد
آن چه بی درنگ انجام شد

گفت

چون گفته بودی که نمی گوید

**فرصتی برای شنیدن نگذاشت
آن را به گوش نگرفت**

و خواستن من
نه
انگار تمامی آن نیست

و خواستن تو
نه
انگار تمامی آن نمی شود

از زبان خود می شنود
که با خود بیگانه شده است

پس چرا نام خویش را از خویش می پرسد
پس چرا سراغ خویش را از خویش می گیرد

جهت اطلاع
سر بزن به او
نپرس چرا

بی اطلاعی او از تو
همچون بی اطلاعی تو از او
تمامی چرایی در میان نیست
تمامی چگونگی این ماجرا نیست

سکوت
تو را این بار به گونه ای دیگر تجربه کردم

و شب
گذشت
نه نگذشت

شش

تو
و او
چه رابطه ای دارید

چرا دیگر
نامی برای آن بر نمی گزینید

صفحة هشتم و شش

و شاعری که تنها
در تنهایی خویش شعر می سرود

به جمع که می رسید
هیچ نداشت
هیچ نبود

قلبش را به او داد
اما هرگز آن را به او نبخشید

نه هست را نیست شمرد
نه نیست را هستی بخشید

بلی
متوجه شدم
نکند نزدیک شود که دور شود

نکند در آن دوردست
در نزد خویش
یا در نزد دیگری
از این هم تنهاتر شود

اگر مهم است
بگو
بر زبان بیاور

اگر مهم تر است
هیچ مگوی
هیچ بر زبان نیاور

می گفت دست بشوی
دل از آن بر کن

بی دست چگونه او را یاری دهد
بی دل چگونه دل او را به دست آورد

بلی
نه

پیوسته می گویند بلی
همواره می گویند نه

نه بلی می گویند که بلی گفته باشند
نه از نه می گویند که از این نه گفتن
این مهم را به میان نیاورند

بر روی هر دیوار نام او را نوشته بودند

نه این نام

او را از رفتن باز می داشت

نه این نام و آن نام

او را به خود مشغول می کرد

به این مهم دلخوش می ساخت

دلش نمی خواهد که دوباره به آن جا برود
و تو را در آن جا نبیند

تو که پیوسته از راه می رسیدی
تو که همواره در آن جا بودی

پنهان در تاریکی
عاقبت خود را نشان داد
پاورچین پاورچین
آهسته تر از آرام
حضور خود را که انگار حضوری نداشت
به همگان اعلام داشت

سایه حاضر شاخ به سر
آن را نیز به آن سو
به دیگر سوی پرتاپ کرد
به آن صورت وا داشت

و شب چهاردهم
و شکل کامل ماه
و آن حضور کامل
که باز به آن سوی باز گشته بود

به تنهایی
در راه است
آن را
او را نیز به همراه می برد

بازگشته است
به اطلاع می رساند

گفته بود که نگرانش می شوی
چگونه می بایستی به اطلاع می رساند
چگونه بایستی به اطلاع برساند

هیچده

به گمان او همه درک می کردند
همه فهمیده بودند
هیچ کس نبود
که هیچ نفهمیده باشد

پس چرا توجه نداشتند
پس چرا هیچ توجه نمی کردند

صفحة نود و هشت

نورده

به شكلى خاص
خود را از ديگران پنهان مى ساخت

نه خاص بود
و نه هيچ كسى ديگر نبود

صفحة نود و نه

از چند واژه که بگذرند به یک جمله می رسند
که ایشان را به متنی می رساند
که از آغاز در فکر فراهم آوردن آن نبودند

نه

نمی خواستند که مطلبی را به زبان بیاورند
بیش تر از بیش نیز از آن نگفتند
به این مهم نیز بیش تر از این پرداختند

بیست و یک

نبودِ بخت در این میان تمامی آن نبود
اگر به دقت نظاره می کردیم

اگر در جستجوی بخت خود این گونه نبودیم

صفحة صد و یک

دفتر پنجم

به آه و شکوه و فغان
به آرامش و حضوری آرام

نه

انگار واقعیت نداری

نه از زمان

نه از بودن در این مکان برخوردار

شاید در زمان دیگری می گذرانی

شاید در مکان دیگری منزل داری

از قضا پرسش خود را تکرار می کرد
و به پاسخ آن نمی اندیشید

اما چرا می پرسید
چرا به پاسخ آن نمی رسید

می درخشد
پیوسته روشن می کند

آیا نام او نیز همچون آن پیوسته می درخشد
پیوسته آن را این گونه روشن می سازد

چهار

فکر می‌کنم که قلبم شکسته است

دیگر به صورت کامل درد نمی‌کند

نه
نمی گوید که تو را عذاب ندهد

نه
سکوت نمی کند که به عذاب تو بیفزاید

شش

یک بار اتفاق افتاد
او حاضر شد
و تو غایب بودی

به دنبال هیچ
چرا از همه چیز گذشتی

صفحة صد و ده

در آن لحظه نبود که در آن لحظه باشد

بر حَسَبِ حادثه

نه این جا

نه آن جا

نبود

نگذار که همه چیز و همگان
تو را از آن باخبر کنند

باش چون هستی
با او باش چون با او هستی

نه

بگذار که بگذرد

هیچ نایستد
هیچ از حرکت باز نماند

صفحة صد و سیزده

نه از برای آن که به آن افتخار کند
نه از برای آن که کوچک شود
خود را حقیر
خود را خوار بشمارد

هست که باشد
نیست نبود که نباشد

بر اساس داده های در دست
و هر آنچه در دست نبود
آنچه را که نیافته بودند یافتند

یافته ای که در دست نبود
یافته ای که هیچ به حساب نمی آمد

دوازده

می فهمم
آرام می آید
آرام می گذرد

اما شاید باید دیر نکند
بگذار چیزی از آن نیز باقی نماند

صفحة صد و شانزده

و تو که او را می شناسی
و تو که عاشق او هستی

آیا نوشته های او را باید این گونه می خواندی
سادگی آن زبان را این گونه دشوار می ساختی

و عشق ابدی
و مهر پایدار تصویری که او را به خود می خواند

و نقاشی که دیگر نبود
و نقاشی ناپیدایی که دیگر به هیچ کس مطلق نبود

پانزده

امروز هم بهترین ها را برای تو خواستار شدم
برای تو اگر اتفاق بیفتد
برای من نیز اتفاق می افتد

می دانم که خودخواهانه است

صفحه صد و نوزده

شانزده

از این که توجه و ابراز می کنی سپاسگزاری می کند

از این که توجه و ابراز نمی کنی هیچ نمی گوید

صفحة صد و بیست

پس آمده ایم که برویم

هیچ از خود بر جای نگذاریم

هیچ از هیچ باقی نگذاریم

این که صبر می کنی و پاسخ نمی دهی
تنها زمان را از ما می گیرد

همه چیز را به عقب می اندازد
همگان را دیر به انجام می رساند

این که حقیقت را نمی گویی
هیچ چیز را عوض نمی کند
هیچ چیز را تغییر نمی دهد

آیا همه چیز پیوسته این گونه باقی نمی ماند
هیچ که هیچ نیست چه
نیست که نبود چطور

بیست

نوبت آن نرسید
هیچ ندید

چرا هیچ آغاز نکرد
چرا هیچ به پایان نرسید

صفحة بیست و چهار

بیست و یک

پس چرا دیگر هیچ او را خوشحال نمی کند
دیگر هیچ کس او را خوشحال نمی سازد

پایان نیافته ست
یا هیچ شروع نکرده است

صفحة صد و بیست و پنج

دفتر ششم

به همه چیز

به همگان

یک

حسن نیت

سوء نیت

توافق

تفاوت

مخالفت

به گونه ای تنها

هر یک در هر جا

او که دلتنگ نمی شود
دلتنگی را تجربه نمی کند

پس دیگری که دلتنگ می شود چه
پس دیگری که دلتنگ می شود چطور

هفت روز اول به خستگی گذشت
و هفت روز بعد هم

برای بعضی آمد داشت این روزها
برای بعضی دیگر زحمت داشت این روزگار

چهار

درب را بکوب تا درب بگشایند

بلی

درب را بکوب تا درب بگشایند

صفحة صد و سی و دو

چاره دیگری ندارد
باید پیوسته بگذرد

باشد
بشود

شش

اعتماد نکن
نگذار که از این اعتماد سوء استفاده کنند

از که این گونه می گوید
چرا نمی بایستی اعتماد کند

به احترام او آن را نوشت

نه او آن را بازخوانی کرد
نه آن او را به بازی گرفت

دوباره یافتنی که تکراری به نظر نمی رسد

تمامی زندگی

هم آغاز

هم پایان

نه

به آن اندازه ای نبود که دیده شود

اگرچه بود

اگرچه صاحب اندازه خود بود

درود و دیده بوسی
در آغاز این گونه آغاز می کرد
و ایشان را یاری می داد

در آخر نیز همان را تکرار می کرد
به دیدار خود با ایشان پایان می داد

دچار شگفتی شدم
به دلتنگی من پاسخ گفتی

سخت تر از آن نیز می توانست بشود
اما این تو بودی که آن را آسان ساختی

امشب نیز نگذاشتی
نگذاشتی که بخوابد
یعنی نمی خواهد که بخوابد

حال باید تا صبح بنشینند
نه از حال خود دیگر باخبر باشد
نه تو را از حال خود باخبر کند

سيزده

از من و ما گذشته ای
می دانم

نه دیگر به من فکر می کنی
نه دیگر با دیگری هستی

صفحة صد و چهل و یک

هر بار که از آن می گفت
یک بار نیز به آن نظر می کرد

این و آن را از خویش می دانست
این و آن را مثل خویش
خویش به حساب می آورد

چون نوشتم برایت فرستادم

بعد از این دیگر برایت نمی نویسم

برای تو نیز نمی فرستم

توجه نکن که به تو توجه می کنند
توجه نکن که از تو روی برمی گردانند

نه

هیچ کس هیچ منظوری ندارد

نه

هیچ کس هیچ در فکر خود ندارد

می خواهم
از هم بگذریم و بی حساب شویم

نه از من بپرسی چرا هستم
نه از من بپرسی چرا از خویش گذشتم

هر جا که سخت شود
همه از تو می‌گریزند
تو را دیگر از خود نمی‌دانند

ساده نیز که شود
آنان را می‌ترساند
از سر ترس از تو دور می‌شوند

نوزده

تتهایی برو
بهتر است

با خودت تنها می مانی
به خودت بیشتر شبیه می شوی

صفحة صد و چهل و هفت

این که می گویی
هیچ تو را به هیچ منظوری نزدیک نمی کند

تنها تو را دور می سازد
تنها تو را از منظور تو
از تو باز می دارد

بیست و یک

این بار نیز خاتمه یافت
مثل نوبتی که گذشت
تمام شد

اما تو باقی ماندی
اما تو به دنبال آن
به هیچ کجا راه نیافتی

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به عادت هر روز

تکرار هر شب

یک

می رود که برسد

می رسد

اما نمی رسد

صفحة صد و پنجاه و سه

آرامش
و هیجان

انگار با هم نبودند
هر یک تنها از برای خود بودند

سه

نه
نمی خواهد که از حضور تو باخبر شود

هستی
همه می دانند
اما چرا نیستی

صفحة صد و پنجاه و پنج

این که بنویسی
یا این که از آن بگویی چه تفاوتی دارد

این که از تفاوت آن اگر بخواهی بنویسی
یا این که به فرق آن نیز آگاه شوی
چگونه متفاوت جلوه می کند

بگو
من پیشتر نیز منتظر آن بودم

من می شنوم
اما تو نیز صحبت خویش را به گوش بگیر

شش

امروز بسیار سرد است
در نبود تو
هوا نیز بسیار سرد شده است

به این جا بیا اگر می آیی
به این جا بیا اگر می توانی

صفحة صد و پنجاه و هشت

تو چرا مرا همچون من به خود نمی پذیری

چرا نمی گویی چرا این هستی
چرا نمی گویی چرا آن شده ای

زودتر از آن اتفاق نمی افتد

هر چیز زمان خود را می طلبد
هر چیز در زمان خود اتفاق می افتد

استفاده از واژه‌ها
تو را نیز کمکی نمی‌کند

بلی
برای هر پدیده‌ای واژه‌ای را ساخته‌اند
بلی
برای هر واژه‌دنیایی را پدید آورده‌اند

انگار تو از من بزرگ تری
انگار تو از من کوچکتر نیستی

من اگرچه بزرگ هستم
چگونه است که در این میان کوچک می شوم

گل را چید و دسته کرد
سر و صورت خود را شست
با دسته گلی به آن جا رفت

دیدار مهمی در پیش روی داشت
انگار خود نیز مهم تر شده بود

دوازده

و این که او را می بخشی خوب ست

خود را نیز مورد بخشش او

و دیگران قرار می دهی بهترین ست

صفحة صد و شصت و چهار

پاسخ او را بده
و از اين سكوت دست بردار

انگار در سكوت ست كه همه چيز اتفاق مي افتد
انگار در سكوت است كه هيچ اتفاق نمي افتد

چهارده

برای دیدن نگو که حوصله نمی کنم

برای شنیدن نگو که حوصله ندارم

صفحة صد و شصت و شش

کم کم به پایان آن نزدیک می شویم

پس خود را آماده کنیم
در هنگام پایان با پایان همراه شویم

تو چرا دیگر از او نمی‌پرسی
چرا دیگر هیچ نمی‌خواهی که از او باخبر شوی

فکر کردن به او پرسیدن از او نیست
فکر کردن به او از حال او باخبر شدن نیست

برو
بگذار که آسوده خاطر شویم

اگر می خواهی بمان
بگذار که آسوده خاطر باقی بمانیم

آی و وای کردن من
و بی تفاوتی تو
پیوسته همه را می شوراند

پیوسته آشفتگی به بار می آورد
پیوسته همگان را آشفته می سازد

نوزده

زودتر از اعلام آن
بی شک کسی از قبل از آن با خبر است

پس آنکه می داند به آنکه نمی داد بگوید
پس آنکه نمی داند از او که می داند بپرسد

بیست

و تولد تو
تولد من
و تولد دیگران

تولد شما
تولد ما
و تولد همگان

صفحة صد و هفتاد و دو

بیست و یک

این را نیز بخوان
بگذار که این بار نیز به آسودگی
از همه چیز و همگان بگذرم

بگذار که این بار نیز با خیال راحت
این دفتر را به پایان ببرم

صفحة صد و هفتاد و سه

